

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح دعای أَبُو حَمَزَةَ الثَّمَالِی (5)

پنجشنبه 06-09-1433؛ 05-05-1391؛ 26-07-2012

I. شرح دعای أَبُو حَمَزَةَ الثَّمَالِی

1. **وَ أَنْ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ:** و همانا، کوچنده سوی تو نزدیک باشد مسافتش. چون کسی کوچنده باشد سوی او، او را نزدیک یابد، چنانچه خدای تعالی می‌فرماید، "وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ" (البقرة 2:186) (و چون پرسند ترا بندگانم از من، پس من نزدیکم، اجابت می‌کنم خواندن خواننده را چون بخواند مرا). اولاً، باید دانست که خدای تعالی قرب یک طرفه با جمیع مخلوقات دارد و با آنهاست، هر که و هر جا باشند، چنانچه فرمود "هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ" (57:4 الحديد) (و او با شماست هر کجا باشید، و خدا به هر چه می‌کنید بیناست)، و نیز "وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ" (50:16 ق) (و به تحقیق، آفریدیم انسان را، و می‌دانیم آنچه را وسوسه می‌کند به آن نفسش، و ما نزدیک‌تریم به او از رگ گردن). پس، قربی که کمال است و موجب سعادت غیر از این قرب نزولی حق تعالی به عبد است، بلکه قرب عروجی عبد است به حق. ثانیاً، این قرب با طی مسافت مکانی نیست، بلکه طی مسافتی وجودی و کمالی است، و هرچه عبد تجلیات جامع‌تری را از حق دریافت کند، قرب او به حق بیشتر می‌شود. توضیح بیشتر این معنا به زودی خواهد آمد (رجوع شود به ضمیمه). در اینجا چند حکمت از ابن عطاء را ملاحظه می‌کنیم:

کوچ مکن از پدیده‌ای به پدیده‌ای، که در آن صورت، خر آسیاب باشی، که سیر می‌کند ولی مکانی که از آن کوچ می‌کند سوی آن همان است که از آن کوچ کرده است. و لیکن کوچ کن از اُکوان سوی مُکُون، "وَ أَنْ إِلَيَّ الْمُنْتَهَى" (53:42 النجم) (و آن که سوی پروردگار تو است نهایت). و بنگر به قَوْل او صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ "کسی که هجرتش سوی الله و رسول او باشد، هجرتش سوی الله و رسول او باشد، و کسی که هجرتش سوی دُنْیایی باشد که بدان رسد، یا زنی که ازدواج کند با او، هجرتش سوی آن باشد که هجرت کرده است سوی او." پس، فهم کن قَوْل او عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ را، و تأمل کن در این امر اگر اهل فهم می‌باشی، و السَّلَام.

طَيّی (درنوردیدن) حقیقی آن است طَيّی کنی مسافت دنیا را از خدا تا آنجا که ببینی آخرت را نزدیکتر است به تو از تو. اگر بتابد برایت نور یقین، به تحقیق، ببینی آخرت را نزدیکتر به خودت از آن که کوچ کنی سوی آن، و هر آینه، ببینی محاسن دنیا را که بر آن پاشیده شده است گرد فناء.

2. **وَ أَنْكَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ إِلَّا أَنْ تَحْجُبَهُمُ الْأَعْمَالُ دُونَكَ:** و به تحقیق، تو پنهان نمی‌شوی از خلقت، جز این که این اعمال است که محبوب‌شان می‌گرداند، نه تو. شاید بیان علت سبب بُعد و احتجاب محبوبان و مهجوران باشد، که بر حق تعالی حجابی نیست بلکه حجاب بر دیدگان محبوبان است، و آن نیز به سبب اعمال خود آنهاست، که از ادب حضور بهره‌ای ندارند. اعمال را در اینجا بهتر است به معنای وسیع آن بدانیم تا شامل اعتقادات، نیات، و افعال نیز بشود. خدای تعالی می‌فرماید، "كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ" (83 : 14 : 15 المطففين) (نه چنین است، بلکه آنچه مرتکب می‌شدند زنگار بر دل‌هایشان بسته است، زهی پندار، که آنان در آن روز، از پروردگارشان سخت محجوبند)، و نیز از آیه کریمه سوره مبارکه ق فهمیده می‌شود که حجاب بر دیدگان خلق بوده است، نه بر حق، "لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ" (50:22 ق) (به راستی، تو از این غافل بودی، پس ما پرده را از تو برداشتیم، و امروز چشمت تیزنگر است). حافظ:

چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است	بر رخ او نظر از آینه پاک انداز
غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند	پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز
شهر خالی است ز عشاق بود کز طرفی	مردی از خویش برون آید و کاری بکند

استاد عارف، آیه الله جوادی آملی مد ظله در شرح این جملات، چنین می‌فرماید: "وَ أَنْ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ وَ أَنْكَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ إِلَّا أَنْ تَحْجُبَهُمُ الْأَعْمَالُ [السَّيِّئَةُ، شرح است] دُونَكَ" این دو تا جمله از جمله‌های کلیدی است که تا پایان این دعای نورانی چندین بار در محور این بحث‌های کلیدی مطالبی به عرضتان خواهد رسید که اگر کسی خواست به طرف ذات اقدس اله سفر کند، به اصطلاح سفر مِنَ الْخَلْقِ إِلَى الْحَقِّ را طی کند، گرچه وجود مبارک امیرالمؤمنین سلام الله علیه فرمود، "أَهْ مِنْ قَلَّةٍ الزَّادِ وَ طُولِ الطَّرِيقِ" [(نهج البلاغة، کلمه قصار 74) (آه از اندکی توشه و طول راه)]، راه طولانی است.

اما همین خاندان عصمت و طهارت فرمودند: اگر کسی بار سنگین گناه روی دوش او نباشد، بخواهد به طرف خدا ارتحال کند، رحلتی به طرف خدا کند، راه دور نیست. "وَ أَنْ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ" مسافت بسیار نزدیک است. چون يك قدم فاصله است و آن این است که يك قدم بر خویشتن نه و آن دیگر در کوی دوست. برای کسی که سالک الهی است بیش از يك قدم فاصله نیست. یعنی باید روی خواسته‌های خود پا بگذارد، روی هوی پا بگذارد. وقتی روی هوی پا گذاشت، قدم دوم را در دالان توحید می‌نهد. يك قدم بر خویشتن نه و آن دیگر در کوی دوست! این "وَ أَنْ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ وَ أَنْكَ لَا

تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ" يك جمله‌ای است به منزله واسطه العقد این دعای نورانی . و شبیه این جمله هم از وجود مبارک امام کاظم سلام الله علیه در وقتی که او را برای زندان بغداد می‌بردند در ماه رجب ایراد کرده است که در بیست و پنجم ، بیست و هفتم رجب، مخصوصاً دعای بیست و هفتم رجب که وجود مبارک امام کاظم آن را قرائت کردند همین جمله نورانی هست. پس هیچ حجابی بین خلق و خالق نیست، مگر خود خلق. "و لا حجاب بینک و بین خَلْقِکَ غیرِ خَلْقِهِ." [و لا حجاب بینک و بین خَلْقِهِ إِلَّا خَلْقُهُ] و خلق هم به عنوان این که آیت الهی هستند، مخلوق خدا هستند، حاجب نیستند.

چون آیت حق، حجاب حق نیست . آنچه که حجاب چهره خلق است همان گناه خلق است. "وَأَنْتَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ إِلَّا أَنْ تَحْجُبَهُمُ الْأَعْمَالُ [السَّيِّئَةُ، شرح است] دُونَكَ" گناهان بد است که حاجب است و نمی‌گذارد، پس راه باز است. هیچ حجابی هم در کار نیست و این شخص داعی هم بدون حجاب آمده. یعنی اگر گناهی بود توبه کرده است. امری بود امتثال کرد، نهی‌ای بود اجتناب کرد، نعمتی بود شکرگزاری کرد. این موانع را برطرف کرد تا این عنصر سوّم را به دست آورد که بعداً عرض می‌کند، "وَقَدْ قَصَدْتُ إِلَيْكَ بِطَلِبَتِي وَتَوَجَّهْتُ إِلَيْكَ بِحَاجَتِي وَجَعَلْتُ بِكَ اسْتِعَانَتِي وَدُعَايَكَ تَوَسُّلِي مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ لِاسْتِمَاعِكَ مِنِّي وَ لَا اسْتِجَابٍ لِعَفْوِكَ عَلَيَّ بَلْ لِيَقْتَبِيَ بِكَرَمِكَ وَ سَكُونِي إِلَى صِدْقٍ وَعِدِكَ وَ لَجَأِي إِلَى الْإِيمَانِ بِتَوْحِيدِكَ وَ يَقِينِي وَ بِمَعْرِفَتِكَ مِنِّي أَنْ لَا رَبِّي غَيْرُكَ وَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَحْدَكَ وَلَا شَرِيكَ لَكَ"

3. **وَقَدْ قَصَدْتُ إِلَيْكَ بِطَلِبَتِي:** و قصد تو کرده‌ام با در طلب بر آمدم. حال که تو نزدیکی و مسافتی بین من و تو نیست جز قصد و عزم با تو بودن، و این همان کوچنده بودن سوی توست، من آهنگ کوی تو دارم با طلب کردم. در این کلام نورانی و تحقیق یقانی، اشارتی است به حقیقت عزیمت و قصد و کوچ سوی حق تعالی، که سرّ قصد طلب است.

چنانچه مرحوم علامه مصطفوی در کتاب "التحقیق" خود می‌فرماید اصل کلمه "طلب" به معنی قصد دارا شدن چیزی و گرفتن آن است، یعنی جستن چیزی برای گرفتن آن، امری مادی باشد یا معنوی، نزدیک باشد یا دور. و دعوت طلب چیزی است برای توجّه بدان فقط، نه برای گرفتن آن و دست یافتن بدان.

بنابراین، سرّ تصحیح قصد و عزیمت و رحیل قابلیت و استعداد و ظرفیت است، زیرا حق تعالی کمال و غنای مطلق است، و خلق همه فقر محض، و در این رابطه است که ظهور و تجلّی حق تعالی باید فهم شود. مولانا در دفتر اول مثنوی به این معنا چنین اشاره فرمود:

بانگ می‌آید که ای طالب بیا	جود محتاج گدایان چون گدا
جود می‌جوید گدایان و ضعاف	همچو خوبان کآینه جویند صاف
روی خوبان ز آینه زیبا شود	روی احسان از گدا پیدا شود
پس ازین فرمود حق در والضحی	بانگ کم زن ای محمد بر گدا
چون گدا آینه‌ی جودست هان	دم بود بر روی آینه زیان
آن یکی جودش گدا آرد پدید	و آن دگر بخشد گدایان را مزید
پس گدایان آیت جود حقند	وانک با حقند جود مطلقند
وانک جز این دوست او خود مرده‌ایست	او برین در نیست نقش پرده‌ایست

حافظ نیز چنین می‌فرماید:

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد	عارف از خنده می در طمع خام افتاد
حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد	این همه نقش در آینه او هام افتاد
این همه عکس می و نقش نگارین که نمود	یک فروغ رخ ساقی‌ست که در جام افتاد
غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید	کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد
هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است	این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

4. **و تَوَجَّهْتُ إِلَيْكَ بِحَاجَتِي:** و روی سوی تو نموده‌ام با حاجتم. جنبه‌ای دیگر راحل سوی خدا بودن چهره خود را سوی او گرداندن است با حاجتمندی و درخواست. توجّه همان چهره را به سویی گرداندن است، و حکایت از یک تحوّل و دگرگونی دارد، و "وجه" (چهره) شریف‌ترین و کامل‌ترین ظهور کمالات هر چیزی است، و شاید در اینجا مراد وجود و ذات انسان باشد. پس، تصحیح قصد آن است که انسان روی از هرچه غیر خداست بگرداند، و با تمام وجود خود، که عین فقر و حاجتمندی است، از او درخواست کند تا به نظر لطف خود به او بنگرد.

شاید این این اشارتی باشد به تقاضا و درخواست شکوفایی کامل استعداد ذاتی غیر معجول خود. خدای تعالی از خلیل خود، حضرت ابراهیم علیه السلام چنین حکایت می‌فرماید، "إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ" (6:79 الأنعام) (به درستی، من متوجّه گردانیدم وجهم را از برای آنکه پدید آورد آسمان‌ها و زمین را، حق‌گرای، و نیستم من از مشرکین)

گوینده (؟؟؟): چار چیز آورده‌ام شاها که در گنج تو نیست
نیستی و حاجت و عجز و نیاز آورده‌ام
ابو سعید ابی الخیر:

چون عود نبود چوب بید آوردم
خود فرمودی که نا امیدی کفر است

5. وَ جَعَلْتُ بِكَ اسْتِغَاثَتِي: و قرار دادم به تو فریادخواهی‌ام را. استغاثه درخواست غوث است، و آن نصرت و یاورى خواستن است برای نجات و رهایی از ابتلاء و شدت و گرفتاری. پس، گویی گفته باشد خدایا، حاجتمندم و روی سوی تو آورده‌ام برای تأمین حوائج، و از تو درخواست دارم که مرا یاورى و نصرت فرمایی که حاجتمند گرفتار است و اسیر و مبتلاء به فقر و حاجت خویش، از هیچ کسی دیگر یاورى نمی‌جویم، که اگر هم می‌جستم، قادر بر نجاتم نمی‌بود. این معرفت خود حمد و شکر حق تعالی است. ابو سعید ابی الخیر:

در هر سحری با تو همی گویم راز
بی منت بندگان ای بنده نواز

6. وَ بِدُعَائِكَ تَوَسَّلِي: و [قرار دادم] به خواندنت توسل را. یعنی، وسیله من برای برآورده شدن حاجاتم فقط دعای به پیشگاه توست، چه دعا فاقده، چنانچه گذشت، تواضع است و فروتنی، و اظهار فقر و افتقار، و فضل خدا سوی مستحق مضطر می‌پرد، چنانچه خدای تعالی می‌فرماید، "أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يُكَشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدًا قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ" (27:62 النمل) (بلکه خدائی که اجابت می‌کند درمانده را آنکه که بخواند او را و برمی‌دارد بدی را و بگرداند شما را جانشین در زمین، آیا معبودی با خدا هست؟! اندکی پند می‌گیرید!) حافظ:

فقر و خسته به درگاهت آدمم رحمی
که جز دعای (ولای) توام نیست هیچ دست آویز

مولانا، در دفتر پنجم مثنوی:

من غلام آن که نفروشد وجود
چون بگرید آسمان گریان شود

جز بدان سلطان با افضال و جود
چون بنالد چرخ یا رب خوان شود

من غلام آن مس همت‌پرست
دست اشکسته برآور در دعا

کو به غیر کیمیا نارد شکست
سوی اشکسته پرد فضل خدا

و در دفتر دوم مثنوی:

بد چه باشد مس محتاج مهان
مس اگر از کیمیا قابل نبند

7. مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ لاسْتِمَاعِكَ مِنِّي وَ لَا اسْتِجَابٍ لِعَفْوِكَ عَنِّي: بدون آن که شایسته باشم برای شنیدن از من، و یا سزاوار باشم برای درگذشتن از من. نفی استحقاق ثبوتی فرمود از خود، و این خود حقیقت استحقاق است، چه دربارگاه کمال محض و غنی مطلق و کرم محض، هیچ استحقاقی چون ناداری و احدیت قابلیت نیست. برترین مستحق: مضطر است، که تنها مالک دعاست، سرمایه‌اش رجا، و سلاحش بکاءست، در دعای کمیل چنین آمده است: يَا سَرِيعَ الرَّضَا اغْفِرْ لِمَنْ لَا يَمْلِكُ إِلَّا الدُّعَاءُ فَإِنَّكَ فَعَالٌ لِمَا تَشَاءُ يَا مَنْ اسْمُهُ دَوَاءٌ وَ ذِكْرُهُ شِفَاءٌ وَ طَاعَتُهُ غَنَى ارْحَمَ مَنْ رَأْسُ مَالِهِ الرَّجَاءُ وَ سِلَاحُهُ الْبُكَاءُ يَا سَابِغَ النِّعَمِ يَا دَافِعَ النَّفَمِ يَا نَوَّارَ الْمُسْتَوْحِشِينَ فِي الظُّلَمِ يَا عَلِيًّا لَا يَعْلَمُ صَلَّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَفْعَلْ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ وَ صَلِّ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ الْأَئِمَّةِ الْمَيَامِينِ مِنْ آلِهِ [أَهْلِهِ] وَ سَلِّمْ تَسْلِيمًا [كَثِيرًا]

II. ضمیمه:

در شرح بیشتر این کلام امام زین العابدین علیه السلام، "وَ أَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ"، تنزلاتی از موقف قرب کتاب مواقف شیخ محمد نقری را همراه با شرح عقیف الدین تلمسانی می‌آوریم:

[2:1] و مرا گفت: هیچ چیزی از من دورتر از چیزی [دیگر] نیست، و هیچ چیزی به من نزدیکتر از چیزی [دیگر] نیست، مگر به میزان حکم اثباتم او را در قرب و بُعد.

... قول او، "هیچ چیزی از من دورتر از چیزی [دیگر] نیست، و هیچ چیزی به من نزدیکتر از چیزی [دیگر] نیست"، یعنی هیچ چیزی از عالم نزدیکتر نیست به من از چیزی [دیگر] از عالم، و هیچ چیزی از آن دورتر نیست از من از چیزی [دیگر]... و چون دانسته شد این، آسان گردد فهم مراد، و آن این است که بُعد او یا قرب او قرب مسافت و بُعد مسافت نیست. و نیز اثبات شد اینکه چیزی از موجودات نزدیکتر نیست به خدا از چیزی دیگر از آنها نه قرب مسافت است. و اما قرب مرتبه، محقق است، و هم چنین بعد آن. و ابهام در این تنزل از آنجا واقع شد که در آن "منی" (از من) را به جای "إلی" (نسبت به من) بکار برد، و به جانم سوگند که این فصیح‌تر است، چه خدای تعالی فرمود، "إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ" (7:56 الأعراف) (رحمت خدا نزدیک است از نیکوان)، و فرمود، "إِلَى الْمُحْسِنِينَ".

قول او، "مگر به میزان حکم اثباتم او را در قرب و بُعد"، می‌گویم یعنی اثبات من او را در قرب مرتبه‌ام. پس، پیراهن پادشاه، مثلاً، نزدیکتر است به او از فرزندش، لکن در مسافت. و اما در رتبه فرزند نزدیکتر است دائماً.

[2:2] و مرا گفت: بُعد را می‌شناسی با قُرب، و قُرب را می‌شناسی با وجود. و من آنم که نجوید او را قُرب، و نرسد به او وجود.

قول او، "بُعد را می‌شناسی با قُرب، و قُرب را می‌شناسی با وجود"، می‌گویم این إرشادی است از او به معرفت بُعد و قُرب مورد نظر در این موقف، که آن از معانی سلوک است، چه چون [سالک] بیابد تجلی عرفانی را که تجدید می‌کند برایش حالی را، و به طور قطع بداند که آن شریف‌تر است از حالی که بر آن بود قبل این تجلی، معرفت یابد که آنچه در آن بود قبل این تجلی بُعد بود. پس، بشناسد بُعد را با آنچه حاصل شد برایش از قُرب. این است معنای قول او، "بُعد را می‌شناسی با قُرب". و معنای قول او، "و قُرب را می‌شناسی با وجود"، و این آن است که بیایی احوالی والا قدر و مواجیدی ربانی را، و با آن وجود، دریایی که قُرب حاصل شده است برایت. پس، شناخته شد حقیقت قُرب با وجود، ولی عکس این امر ممکن نیست که شناخته شود قُرب نیز با بُعد، چه معرفت قُرب پیش از معرفت بُعد است، و متأخر سبب متقدم نباشد از جهتی واحد. قول او، "و من آنم که نجوید او را قُرب، و نرسد به او وجود"، می‌گویم معنایش آن است که نجوید او را قُرب، یعنی قُرب سبب شهود ذات او تعالی نباشد، و آن بدان خاطر است که قُرب وصفی است ثبوتی، و او مشاهده نشود با ثبوت چیزی اصلاً، بلکه هنگام اضمحلال رسم، در حالی که قُرب رسمی از رسوم است. پس، ثبوتش با شهود حق شرک است، و این است معنای قول او "نجوید او را قُرب". ...

[2:5] و مرا گفت: نه بُعد مرا شناختی، و نه قُرب مرا شناختی، و نه وصف مرا چنانچه وصف من است شناختی. اگر چنین نمی‌بود، خطاب نمی‌شد با "تاء" خطاب مفتوحه در قول او "عَرَفْتَ" (شناختی)، چه آن اثبات کرد برای او اُنانیّت (منیّت) را، ولی کسی که متبدّل شده باشد اوصافش، او محو است در وجود پروردگارش تعالی.

[2:7] و مرا گفت: قُرب تو همان بُعد تو نیست، و بُعد تو همان قُرب تو نیست، ولی من همان قُرب بعید هستم، [به] قُربی که همان بُعد است، و بُعدی که همان قُرب است.

قول او، "مرا گفت: قُرب تو همان بُعد تو نیست، و بُعد تو همان قُرب تو نیست، ولی همان قُرب بعید هستم، [به] قُربی که همان بُعد است، و بُعدی که همان قُرب است"، می‌گویم معنی این تنزّل شریف عجیب است. توضیحش آن که ما بیان کردیم که قُرب حق تعالی به عبدش آن است که شاهد سازد او بر فناءش در وجود سیدش، و آنگاه اثبات شود و إبقاء به بقاء سیدش، و شکی نیست که این قُرب بُعد است، چرا که آن فناء مشاهد است از ذات و جمیع اوصاف خود، و کدامین بُعد شدیدتر باشد از این با اینکه همان قُرب است. پس، اگر گویی که به کدامین معنای فناء قُرب می‌باشد با اینکه در ابتداء رأی آن شدیدترین بُعد است چنانچه آن را نامیدی؟، جواب آن است که عبد با فناء از ذات و اوصاف خود، باقی می‌ماند با بقایی ابدی لیکن به پروردگارش تبارک و تعالی، این به قُرب می‌انجامد، و هر چه به قُرب انجامد، قُرب است، ولی بقاء مذکور نباشد تا حاصل نشده باشد فناء مذکور، این مسأله‌ای است إجماعی بین طائفه اهل الله تعالی، و یاد کردنشان از بقاء بعد فناء مشهور است بین‌شان.

[2:8] و مرا گفت: قُربی که تو می‌شناسی آن را مسافت است، و بُعدی که تو می‌شناسی آن را مسافت است، و من همان قُرب بعید بدون مسافت هستم.

قول او، "مرا گفت: قُربی که تو می‌شناسی آن را مسافت است، و بُعدی که تو می‌شناسی آن را مسافت است، و من همان قُرب بعید بدون مسافت هستم"، می‌گویم معنای این آن است که چون عالم اعتبار کند بُعد و قُرب را در آنچه بین آنهاست، ناچار باشد از مسافت. اما اینکه بُعد اجسام به مسافت است و قُرب‌شان به مسافت است، ظاهر می‌باشد. و اما قُرب و بُعد به محبت و بغض، یا به رتبه، مثل وزیر نسبت به پادشاه، و نظایر آن، قُرب و بُعد در این نحو [از امور] مجاز است، و قُرب وضعی به حقیقت همان قُرب مسافتی است، و این خطاب تنزلی است بر حکم حقیقت.